

فرهنگ

روز

پنجشنبه ۳۰ بهمن ۱۴۰۴

شماره ۴۶۳۳

فآرخی‌ک‌ت‌گ‌ان‌د‌ای‌لی

فآرخی‌ک‌ت‌گ‌ان‌آن‌ل‌این

روایت «فرهیختگان» از معلمان برگزیده «جایزه معلم»

چریک‌های نظام آموزشی



فاطمه قدیری

هیئت‌رکار گروه جامعه

نظام آموزشی ما سال‌هاست که در میان انبوهی از اعداد و ارقام نگران‌کننده و تیرهای تکراری رسانه‌ها گم شده است؛ از سرانه‌هایی که گاه کفاف هزینه‌های اولیه مدرسه را هم نمی‌دهد تا ساختارهای دیوان‌سالارانه‌ای که چابکی را از کلاس درس گرفته‌اند. در چنین اتمسفری، صحبت از کیفیت و تحول شاید در نگاه اول بلندپروازانه به نظر برسد. اما درست در لایه‌های زیرین همین سیستم که با چالش‌های ساختاری و حتی خطر مرگ مدرسه در عصر فناوری دست‌وپنجه نرم می‌کند، جریانی متفاوت در حال شکل‌گیری است. جریانی که منتظر ابلاغیه و بودجه نمانده و تعریف معلمی را از انتقال‌دهنده محفوظات به راهبر زندگی تغییر داده است. «جایزه معلم» دقیقاً پاسخی به همین نیاز دیده‌شدن است. این رویداد مستقل و مردمی، تلاشی است برای تغییر زاویه دید از مشکلات به راه‌حل‌ها. در شرایطی که سیستم‌های سنتی همچنان بر حفظه‌محوری اصرار دارند و خروجی‌های مدارس بعضاً با واقعیت‌های بازار کار و مهارت‌های نرم بیگانه‌اند، با شناسایی معلمانی که کلاس درس کوچک خود را به یک مرکز رشد و کارآموزی تبدیل کرده‌اند سعی در گسترش اتمسفر تحصیلی درست در کل کشور دارد. این جایزه به دنبال چهره‌هایی می‌گردد که برخلاف جریان آب شنا می‌کنند؛ کسانی که با درک دقیق زیست‌بوم و مقتضیات زمانه در یافته‌اند نسل جدید نه‌نیازمند دیکته‌شدن اطلاعات، بلکه تشنه یادگیری مهارت زیستن و تولیدکردن است. روایت این معلمان، روایت بازتعریف شأن اجتماعی است، نه با پخشنامه و دستور، بلکه با خلق ارزش افزوده‌ای که جامعه آن را با تمام وجود حس کند.

در عصر هوش مصنوعی

معلم باید همچنان قهرمان کلاس باشد

در زمانه‌ای که بسیاری از ورودی‌های آموزش و پرورش را جوانانی تشکیل می‌دهند که به دنبال امنیت شغلی و تضمین استخدام دولتی هستند، داستان میلاد لطیفی، معلم اهل خنج از نقطه «بی‌نیازی» آغاز می‌شود. این تفاوت در نقطه شروع، زاویه دید او را به کل ماجرا تغییر داده است. وقتی مقابل او می‌نشینید، حس نمی‌کنید با کارمندی خسته از بوروکراسی طرف هستید؛ با مردی مواجهید که مأموریت دارد. او درباره انگیزه‌هایش چنین می‌گوید: «بگذارید صادقانه بگویم؛ من به مثل خیلی‌ها مشکل مالی داشتم و نه دغدغه شغل که بگویم آمدن معلم شوم تا حقوقی بگیرم. از همان دوران دبیرستان، به لطف خدا و شرایط خانوادگی، آینده شغلی‌ام تا حد زیادی تأمین بود. حتی دغدغه سربازی رفتن هم نداشتم که بگویم آمدن تربیت‌معلم تا سربازی نرم. اما یک گمشده داشتم؛ دوست داشتم شغلی داشته باشم که در آن «کرامت انسانی» جاری باشد. دلم می‌خواست جایی باشم که بتوانم اثر بگذارم، نه اینکه فقط روزم را شשב کنم. برای همین، با چشمان باز معلمی را انتخاب کردم.» لطیفی دانش آموخته دانشگاه شهید رجایی است و تحصیلاتش را تا مقطع کارشناسی ارشد در رشته اقلیم در تهران و واحدشهید بهشتی اقلید ادامه داده است؛ اما اگر بخواهم ریشه این نگاه متفاوت و دلسوزانه به آموزش را پیدا کنیم، نباید در مدارک دانشگاهی‌اش جست‌وجو کنیم؛ باید به خانه‌شان برویم. پدرش، یکی از آخرین خوش‌نام و شناخته‌شده مدرسه‌ساز در منطقه بوده است. مردی که نه‌تنها سرمایه‌اش، بلکه عرق جبینش را پای‌ساخت‌وساز فضاهای آموزشی می‌گذاشته است. وی با اشاره به اینکه پدرش الگوی او برای ورود به عرصه آموزش است، می‌گوید: «پدرم روی آموزش تعصب داشت. همین مدرسه‌ای که الان من در آن مدیر و آموزگار هستم، وجب به وجبش رد پای پدرم است. بسیاری از کارهای عمرانی‌اش مثل دیوارکشی محوطه و حتی جادمسازی برای دسترسی بچه‌ها، کار پدرم بوده است. او اولین و بزرگ‌ترین الگوی من بود. وقتی می‌دیدم کسی بی‌هیچ چشمداشتی برای دانایی هزینه می‌کند، ناخودآگاه مسیرم مشخص شد.» البته او در افق دید خود، الگوهای کلان‌تری همچون امیرکبیر و خواجه نظام‌الملک را نیز مدنظر دارد؛ به‌خصوصی‌هایی که نه صرفاً معلم، بلکه معماران ساختار فرهنگی و آموزشی ایران بوده‌اند و این نشان می‌دهد او معلمی را مدیریت آینده کشور می‌داند. در عصر اینترنت و هوش مصنوعی که گفته می‌شود نقش معلم کم‌رنگ‌شده، این آموزگار همچنان معتقد است که معلم «الگوی اول و آخر» است. او دیدگاه جالبی درباره روان‌شناسی رابطه معلم و دانش آموز دارد و از اصطلاح مدیریتی متعلقه اتصال برای توصیف خود استفاده می‌کند. او با جزئی‌نگری می‌گوید: «این حرف‌ها که معلم دیگر مرجعیت ندارد را قبول ندارم. معلم هنوز هم قهرمان بچه‌هاست، به شرطی که «لینک بین» باشد. اگر ما دیدگاه حرفه‌ای داشته باشیم و سخاوتمندانه و با مهر به دانش‌آموز نگاه کنیم، این رابطه جادویی شکل می‌گیرد. غم دانش‌آموز می‌شود غم معلم و شادی‌اش شادی او. باور کنید دانش‌آموزان بسیار تیزبین هستند؛ آن‌ها حتی روی بوی ادکلنی که می‌زنید، تمیزی واکس کفششان و هارمونی رنگ لباسشان حساس‌اند و الگو می‌گیرند. وقتی دانش‌آموز می‌بیند معلمش برای خودش ارزش قائل است، یاد می‌گیرد برای خودش ارزش قائل شود.»

سرانه هر دانش‌آموز روزانه حدود ۵ هزار ریال است

بخش مهم و تکان‌دهنده صحبت‌های این معلم برگزیده، به نقد ساختاری نظام آموزشی اختصاص دارد: نقدی که نه از جایگاه یک اپوزیسیون، بلکه از جایگاه یک کارشناس دلسوز درون سیستم مطرح می‌شود. او معتقد است بزرگ‌ترین فقدان نظام آموزشی ما، نگاه غلط کلان حاکمیتی به مقوله آموزش است. او برای تشریح این وضعیت، از یک استعاره اقتصادی و کشاورزی بسیار تأمل‌برانگیز استفاده می‌کند که عمق فاجعه را نشان می‌دهد: «متأسفانه نگرش نسبت به آموزش و پرورش در سطح کلان مملکت، نگاه به یک «مصرف‌کننده» است نه «تولیدکننده». وقتی در کشور بحث تولید گوجه‌فرنگی یا پیاز می‌شود، چون خروجی‌اش ملموس است و سر سفره دیده می‌شود، همه حساس می‌شوند، برایش پازانه می‌دهند و برنامه‌ریزی می‌کنند. اما آموزش و پرورش چه؟ با اینکه ۱۰ درصد از کل بودجه کشور را می‌بلعد، چون خروجی‌اش «انسان» است و این خروجی دیر بازده است و شاید ۲۰ سال بعد اثرش معلوم شود، سیاست‌گذار آن را صرفاً به‌عنوان یک چاه هزینه می‌بیند.» او با روی میز گذاشتن سرانه مدارس دولتی به واقعیتی اشاره می‌کند شاید عمده مردم از آن بی‌خبر باشند: «من الان مدیر – آموزگار هستم و دقیقاً با پوشت و گوشتم لمس می‌کنم. می‌دانید دولت برای هر دانش‌آموز چقدر سرانه می‌دهد؟ روزانه حدود ۵۰۰ تک‌تومان! یعنی سالی تقریباً ۱۰۰ هزار تومان برای هر بچه. با ۵۰۰ تومان امروز یک آدامس هم نمی‌شود خرید. مشکل اینجااست که ما آموزش را به‌عنوان یک ارکان حیاتی و استراتژیک برای آینده نمی‌بینیم. تمام برنامه‌ریزی‌های وزارتخانه طوری شده که فقط بتوانند حقوق پرسنل را سر ماه هندل کنند، نه اینکه کیفیت آموزش را ارتقا

دهند. ما درگیر روزمرگی شده‌ایم.» علاوه بر بودجه، او نوک پیکان انتقاد را به سمت محتوا و روش‌های تدریس نیز می‌گیرد. به گفته او، سیستم آموزشی ما به‌جای فرگشت و تکامل، دچار یک درج‌ازدن تاریخی شده است. او با گلایه از وضعیت دوره‌های ضمن خدمت می‌گوید: «طرح‌های نیمه‌کاره مدام می‌آیند و می‌روند، صرفاً برای اینکه مدیری پیلان کاری بدهد. سامانه‌های ضمن خدمت مجازی، عملاً هیچ‌باری از دوش معلم برنمی‌دارند و باعث به‌روزرسانی نمی‌شوند. من به‌عنوان سرگروه آموزشی که با معلمان زیادی سروکار دارم، می‌بینم روشی که از وزارتخانه ابلاغ می‌شود و دست‌به‌دست می‌گردد تا به من برسد که به معلم‌ها یاد بدهم، همان روش ۵۰ یا ۶۰ سال پیش است! ما نسلی را برای سال‌های ۲۰۴۰ و ۲۰۵۰ تربیت می‌کنیم که قرار است شغل‌هایی داشته باشند که الان اصلاً وجود ندارند؛ اما ابزار ما متعلق به دهه ۴۰ شمسی است. این تناقض وحشتناک است.»

جای خالی مفاهیمی مانند «خانواده» و «هویت ملی»

یکی از دغدغه‌های اصلی و عمیق این معلم، شکاف عمیق بین محتوای کتاب‌های درسی و نیازهای واقعی زیست‌بوم و هویت دانش‌آموزان است. او که سال‌هاست در مقطع ابتدایی تدریس می‌کند، معتقد است جای خالی مفاهیمی مثل «خانواده»، «هویت ملی» و «مهارت‌های نرم» به‌شدت احساس می‌شود و دانش آموز ایرانی، بی‌سلاح به جنگ زندگی می‌رود. او با حسرت خاصی درباره هویت ملی صحبت می‌کند: «شما کتاب‌های درسی را ورق بزنید؛ بحث جدی و عمیق در مورد خانواده وجود ندارد. پدرت از آن، در مورد هویت ملی به‌شدت کم‌کاری شده است. درست است اخیراً کتابی با عنوان «از ایران ما دفاع کنیم» به دروس اضافه شد؛ اما این کافی نیست. هنوز دانش‌آموز ما نمی‌داند چرا فردوسی بزرگ است؟ چرا ما باید زبان فارسی را پاس بداریم؟ چرا شاهنامه فقط یک کتاب شعر نیست؟ وقتی بچه جرایبی این‌ها را نداند، با هویتش بیگانه می‌شود.» لیست کمبودهایی که او برمی‌شمارد، دقیقاً همان مهارت‌هایی است که در سیستم‌های آموزشی پیشرفته جهان مثل فنلاند یا ژاپن در اولویت قرار دارند؛ مهارت‌هایی مانند تفکر انتقادی، یادگیری مادام‌العمر، سواد دیجیتال و سواد مالی. او تأکید می‌کند: «بچه ما ۱۲ سال درس می‌خواند؛ اما سواد مالی ندارد، یعنی نمی‌داند پول چیست، چطور باید پس‌انداز کند یا سرمایه‌گذاری کند. تفکر انتقادی ندارد، یعنی هر خبری را در فضای مجازی می‌بیند باور می‌کند. ما به آن‌ها یاد ندادیم چطور فکر کنند، فقط گفتیم چه چیزی را حفظ کنند.»

نمره ۲۰ ملاک نیست

بچه‌ها باید مهارت‌های بقا را یاد بگیرند

اما تفاوت این معلم با دیگر منتقدان در این است که او فقط غر نمی‌زند. او منتظر نمانده تا بخشنامه‌های کند و طوفانی وزارتخانه تغییر کند. او خود آستین بالا زده و کلاس درسش را به یک «کارگاه مهارت‌آموزی» چندمنظوره تبدیل کرده است. فلسفه او ساده و کاربردی است؛ شاید همه دانش‌آموزان در آینده دکتر و مهندس نشنوسند؛ اما همه باید زندگی کنند. او درباره ورود مهارت‌های فنی به کلاس ابتدایی می‌گوید: «ک این‌ها لازم نیست؛ سنجی ساده کردم و دیدم فقط آموزش کتاب‌های درسی برای آینده این بچه‌ها کافی نیست. آمدن و با مسئولیت خودم مهارت‌های مختلفی را وارد برنامه درسی کردم. مثلاً در حوزه الکترونیک، شاید باورناتان نشود؛ اما به بچه‌های ۱۰ تا ۱۲ ساله یاد دادم که چطور بردهای الکترونیکی باقی بسازند. آن‌ها الان می‌توانند «فوتوسل» بسازند؛ همان وسیله‌ای که روی تیرهای چراغ برق است و با نور خورشید لامپ را خاموش و روشن می‌کند. یا می‌توانند دستگاه‌های صوتی ساده مونتاز کنند. لذتی که بچه از روشن شدن لامپ با دست‌سازوی خودش می‌برد، در هیچ نمره سیستمی نیست.» اما ماجرا به الکترونیک ختم نمی‌شود. او تابلوی آموزش‌های رسمی را شکسته و مهارت‌های «بدی» را نیز آموزش می‌دهد؛ از کار با برق و چوب گرفته تا جوشکاری و کشاورزی. استدلال او برای این کار شنیدنی است: «به بچه‌ها گفتم حتی اگر در آینده مزارع و اعصاب هم ششید، باید بلد باشید شیر آب خانه‌تان را تعمیر کنید. باید بلد باشید با چوب کار کنید. این‌ها مهارت‌های بقاست. به آن‌ها جوشکاری و کشاورزی یاد دادم تا فردا در زندگی‌شان به‌عنوان یک پدر یا همسر، در مانده نباشند.»

انضباط هر دانش‌آموز وابسته به حیات‌گلدان‌هایشان است

یکی از بخش‌های جذاب و الهام‌بخش فعالیت‌های این معلم، پیوندزدن آموزش با محیط‌زیست و فرهنگ بومی منطقه است. در کلاس او، رابطه انسان و طبیعت بازتعریف شده است. هر دانش‌آموز صاحب یک گلدان اختصاصی است و نمره انضباط و مسئولیت‌پذیری‌اش به زنده‌ماندن آن گلدان گره‌خورده است. او از احیای گیاهان بومی می‌گوید: «ما در منطقه‌مان گیاهان دارویی ارزشمند داریم که داشتند فراموش می‌شدند. ما روی گیاهان بومی مثل بومادران، مریم‌گلی (که اینجا به آن کلپوره می‌گویم) و آویشن کار کردیم. دانش‌آموزان این‌ها را می‌شناسند، می‌کارند و خواصشان را یاد می‌گیرند. علاوه بر این، من یک نذر شخصی دارم؛ هر دو ماه یک‌بار با هزینه خودم به همه دانش‌آموزان نهال هدیه می‌دهم. اما شرط دارد! آن‌ها موظف هستند این نهال‌ها را در باغچه‌خانه یا سطح روستا بکارند و عکس رشدش را برارم بیاورند.» این رویکرد زیست‌محیطی، در فرهنگ مصرف مدرسه نیز انقلابی به پا کرده است. در کلاس او پلاستیک دشمن شماره یک است. او توضیح می‌دهد: «من کتاب‌های او سال را در نایلون پلاستیکی تحویل نمی‌دهم. برای همه‌شان «یک‌های پارچه‌ای» تهیه می‌کنم و کتاب‌ها را در آن هدیه می‌دهم تا از همان روز او مهر، فرهنگ نه به پلاستیک را یاد بگیرند. در مدرسه ما چیزی به نام سطل زباله معمولی وجود ندارد. زباله‌ها کاملاً تفکیک می‌شوند. کاغذها خمیر می‌شوند و با آن‌ها کاردستی درست می‌کنیم که خود بچه‌ها می‌فروشند. زباله‌های تر (مثل پوست میوه تغذیه‌ها) هم تبدیل به کود کمپوست برای همان باغچه‌هایشان می‌شود.»

وقتی کلاس درس به بنگاه اقتصادی برای زنان سرپرست خانوار تبدیل شد

شاید اوج خلاقیت، هوش اقتصادی و اثرگذاری اجتماعی این معلم را بتوان در پروژه «نخل» دید؛ پروژه‌ای که مرزهای مدرسه را شکست و مستقیماً روی سفره خانواده‌های دانش‌آموزان اثر گذاشت. در منطقه‌ای که نخلستان‌ها بخشی از هویت زیست‌بومند، او به بچه‌ها آموزش داد تا آن را جور دیگر ببینند. او داستان این پروژه موفق را این‌گونه روایت می‌کند: «ما مدیلم سالانه تنها برگ خشک نخل به عنوان ضایعات سوزانده می‌شود و دودش به چشم همه می‌رود. به بچه‌ها گفتیم این‌ها زباله نیست، این‌ها پول است! آلمدیم و

آموزش دادیم که چطور ضایعات درختان نخل را تبدیل به صنایع دستی کنند. برگ‌هایی که دور ریخته می‌شد، حالا تبدیل به گلدان‌های حصیری، ظروف زیبا، بادبز و رومیزی می‌شود.» این ایده اما افراط از یک کاردستی مدرسه‌ای رفت و به بنگاه کوچک اقتصادی تبدیل شد. وقتی دست‌سازهای بچه‌ها در نمایشگاه‌ها به فروش رسید و پول نقد به دستشان آمد، خانواده‌ها شگفت‌زده شدند. این معلم خنجی می‌گوید: «قسمتی از این کار آن‌قدر بزرگ شد که از دست بچه‌ها خارج شد و خانواده‌ها پای کار آمدند، حتی بعضی خانواده‌ها که درآمد خوبی نداشتند با زنانی که سرپرست خانوار بودند و فرزند یتیم داشتند، این مهارت را از ما یاد گرفتند و الان با استفاده از همین برگ‌های رایگان نخل، در خانه صنایع دستی تولید می‌کنند و به درآمد رسیده‌اند. چه لذتی بالاتر از اینکه ببینی آموزش‌ت نان سر سفره یک خانواده گذاشته است؟»

این مدرسه دیوار ندارد

البته مسیر اجرای این ایده‌های پیشرو همیشه هموار نبوده است. او از روزهای سختی می‌گوید که باید با ذهنیت‌های سنتی والدین می‌جنگید؛ والدینی که مدرسه را فقط در نمره ۲۰ دیکته و ریاضی خلاصه می‌کردند. آقای لطیفی می‌گوید: «اوایل خیلی سخت بود؛ اولیا بچه‌ها می‌گرفتند و شاک می‌شدند. می‌گفتند آقای آقا کارها چیست؟ چه نیازی است بچه وقتش را بگذارد و عصر بیاید مدرسه جوشکاری یا حصیربافی یاد بگیرد؟ درسش را بخواند کافی است. حتی برخی فکر می‌کردند من از بچه‌ها یگاری می‌کنم. فشار زمان هم بود؛ من باید کتاب درسی را تمام می‌کردم و این کارها را در وقت اضافه انجام می‌دادم.» اما استمرار، صبر و البته دیدن نتایج ملموس (به ویژه در آموذایی)، ورق را برگرداند و کاری کرد که مدرسه آقای لطیفی دیگر دیوار نداشته باشد. او از همکاری والدین می‌گوید: «خدا را شکر آن دیدگاه کاملاً عوض شده. وقتی دیدند بچه من‌زوی‌شان حالا اعتمادبه‌نفس دارد، چیزی می‌سازد و می‌فرشد، همراه شدند. کار به جایی رسیده که خود اولیا داوطلبانه پای کار می‌آیند.»

معلم بدون ابزار روز

در برابر رسانه‌های مدرن شکست می‌خورد

در حافظه جمعی ما و در لایه‌های زیرین فرهنگ عامه، ضرب‌المثل «با یک گل بهار نمی‌شود» جا خوش کرده است. این گزاره که شاید روزگاری کارکردی محافظه‌کارانه برای پرهیز از ریسک داشت، امروز به سدی ذهنی در برابر تغییرات بنیادین تبدیل شده است. در سیستم‌های کلاسی مانند آموزش و پرورش که با پخشنامه‌های خشک و بودجه‌های ظفرچکانی اداره می‌شود، باور به اینکه یک نفر نمی‌تواند کاری از پیش ببرد، باوری رایج است؛ اما گاهی در گوشه‌ای از همین سیستم معلمی پیدا می‌شود در سکوت و تمرکز روی عمل خودش علیه این ضرب‌المثل کودتا می‌کند. زیبا معرفي، هم‌آموز و معلم خلاق قزوینی یکی از همین معلم‌هاست. او کسی است که کلاس درس را نه به عنوان محلی برای روخوانی از کتب درسی، بلکه به عنوان یک «استارت‌آپ» و «مرکز رشد» بازتعریف کرده و معتقد است در نبردی نابرابر با رسانه‌های پر زرق‌وبرق مدرن، معلمی که مسلح به ابزار روز نباشد، محکوم به شکست است.

بسیاری از روایات معلمی با عاشقانه‌هایی کلیشه‌ای یا اجبارهای معیشتی آغاز می‌شود؛ اما روایت زیبا معرفي، روایتی از یک استراتژی دقیق است. او معلم دانش‌چون شغل دیگری نبود؛ او معلم شد چون به دنبال قدرتمندترین اهرم برای تکان دادن دنیا می‌گشت. معرفي در خصوص انتخاب این شغل می‌گوید: «اگر زمان به عقب برگردد و من دوباره در نقطه انتخاب قرار بگیرم، باز هم بی‌درنگ معلمی را انتخاب می‌کنم. این تصمیم ریشه در یک خلأ عاطفی با اتفاقی تصادفی نداشت. من در دوران نوجوانی و راهنمایی، دغدغه‌ای بزرگتر داشتم؛ تغییر دنیا. وقتی تمام مؤلفه‌های اثرگذار بر جامعه را بررسی کردم، وقتی سیاست، اقتصاد و فرهنگ را سبک‌سنگین کردم، به یک نتیجه قطعی رسیدم؛ ریشه همه‌چیز در تربیت است. اگر می‌خواستم دنیا قشنگ‌تر شود، باید آدم‌ها را قشنگ‌تر تربیت می‌کردم. پس ورود من به دانشگاه تربیت دبیر، یک بایرد کاملاً مشیر آب خانه‌تان را تعمیر کنید. باید بلد باشید با روپا بود.» این نگاه مأموریت‌محور باعث شد او در همان سال‌های ابتدایی تدریس متوقف نشود. او فهمید ابزارهای سنتی آموزش (گچ، تخته و سخنرانی) دیگر بر ذهن‌های پیچیده نسل جدید اثرگذار نیست. او دریافت برای فتح ذهن دانش‌آموز باید به قلمرویی وارد شود که آن‌ها ساعات بیداری‌شان را در آن می‌گذرانند؛ قلمرو تصویر و رسانه.

تیم دانش‌آموزی در رقابت با حرفه‌ای‌ها اول شد و ناامیدی‌ها پایان یافت

شاید بزرگ‌ترین چالش معلمان امروز، رقابت با محتوای جذابی است که در گوشی‌های هوشمند دانش‌آموزان رژه می‌روند. چگونه می‌توان با یک کتاب درسی سیاه و سفید، با انیمیشن‌های دیزنی و بازی‌های گرافیکی رقابت کرد؟ معرفي به‌جای انسکار این واقعیت، تصمیم گرفت به دل آن بزند. او درباره تغییر مسیر تحصیلی‌اش توضیح می‌دهد: «متوجه شدم رقیب من رسانه‌ها هستند که ذهن و سلیقه کودک و نوجوان ما را مهندسی می‌کنند. اگر معلم نتواند به زبان این عصر حرف بزند، حذف می‌شود. به همین دلیل تصمیم گرفتم در مقاطع بالاتر تحصیلی، وارد رشته «انیمیشن» شوم. هدفم فیلم‌سازی صرف نبود؛ می‌خواستم صرف تولید مدلی پژوهش کنم که انیمیشن آموزشی است. می‌خواستم بفهمم چگونه می‌توان مفاهیم خشک درسی را به زبان تصویر متحرک ترجمه کرد تا هم جذاب باشد و هم عمیق.» او با این توشه علمی به هنرستان‌های قزوین بازگشت؛ اما با واقعیتی تلخ مواجه شد. رشته انیمیشن دایر شده بود؛ اما نه برای نخبگان هنری، بلکه اغلب برای کسانی که از رشته‌های دیگر جا مانده بودند. فضای کلاس در روزهای اول، فضایی سنگین و مایوس‌کننده بود. دانش‌آموزانی که در رشته انیمیشن ثبت‌نام کرده بودند، غالباً با این برپجس از سوی خانواده و جامعه مواجه بودند که «چون درس خوان نبودی، رفتی هنرستان.» آن‌ها خود را شهروندان درجه دو مدرسه می‌دانستند. معرفي این اتمسفر را این‌گونه توصیف می‌کند: «بچه‌ها هیچ افق روشنی نداشتند. خانواده‌ها مدام پمپاژ ناامیدی می‌کردند که «این رشته چیست؟ آخرش بیکار می‌مانی.» من باید قبل از هر چیز، این ذهنیت بازنده را می‌شکستم. تصمیم گرفتم یک قمار بزرگ بکنم. به جای اینکه ماه‌ها صرف تئوری کنیم، یک دوره فشرده و کاربردی یک ماه و نیمه گذاشتیم و بلافاصله تیم تشکیل دادیم.» حرکت جسورانه او، ثبت‌نام دانش‌آموزان در یک مسابقه حرفه‌ای بود. نکته کلیدی اینجا بود که این مسابقه، سطح دانش‌آموزی نداشت، بلکه مسابقه‌ای آزاد بود که متخصصان و بزرگسالان در آن شرکت می‌کردند.

او درباره ورود به مسابقه می‌گوید: «بچه‌ها ترس داشتند، اما من به ایده آن‌ها ایمان داشتم. ما با تیم دانش‌آموزی، وارد رقابت با حرفه‌ای‌ها شدیم.

نتیجه شوکه‌کننده بود. بچه‌ها به خاطر خلاقیت و ایده شکنگی که داشتند، رتبه اول را کسب کردند. آن لحظه، لحظه تولد دوباره آن‌ها بود. وقتی دیدند کاری که انجام می‌دهن نتیجه می‌دهد آن نقاب بی‌انگیزگی فرو ریخت.»

مدرسه پول‌ساز می‌شود

یکی از نقدهای همیشگی به نظام آموزشی، جدایی آن از بازار کار است. دانش‌آموزان سال‌ها درس می‌خوانند بدون اینکه بدانند این فرمول‌ها کجا به کارشان می‌آید. معرفي اما این دیوار را فرو ریخت. موفقیت در مسابقه، تنها یک لوح تقدیر نبود؛ بلکه دروازه‌ای به سوی بازار کار بود. «بعد از آن موفقیت، اتفاق مهم‌تری افتاد. بچه‌ها در حالی که هنوز محصل بودند، شروع کردند به گرفتن پروژه‌های واقعی. آن‌ها پول در آوردند. وقتی دانش‌آموز می‌بیند مهارتی که در کلاس یاد می‌گیرد، همین الان (نه ۱۰ سال بعد) برایش درآمدزا است، دیگر نیازی نیست معلم برایش سخنرانی انگیزشی کند. خود آن درآمد و حس استقلال، بزرگ‌ترین انگیزه است. آن‌ها فهمیدند که مدرسه فقط محل وقت‌گذرانی نیست، بلکه سکوی پرتاب اقتصادی آن‌هاست.» تجربه عملی زیبا معرفي، او را به نقدی بنیادین از ساختار فعلی آموزش و پرورش رسانده است. او معتقد است مدل فعلی که مبتنی بر انتقال حجم عظیمی از داده‌هاست، دیگر کارکرد ندارد و در این باره می‌گوید: «ما بچه‌ها را زیر آوری از اطلاعات دفن کرده‌ایم. حجم دانشی که در کتاب‌هاست و اصراری که سیستم بر تمام کردن کتاب دارد، بسیار بیشتر از نیاز واقعی دانش‌آموز است. امروز بچه‌ای می‌تواند با یک جست‌وجوی ساده در گوگل به این اطلاعات برسد. پس وظیفه مدرسه چیست؟» او پیشنهاد می‌دهد مدارس باید از مدل «یادگان آموزشی» به مدل مرکز رشد تغییر ماهیت دهند: «مدرسه باید شبیه مراکز رشد استارت‌آپی شود. جایی که بچه در آن زندگی کند، پروژه تعریف کند و شکست بخورد. سیستم آموزشی باید یادگیری مبتنی بر پروژه را جایگزین حفظیات کند، مثلاً اگر دانش‌آموز دارد انیمیشن می‌سازد، در دل آن پروژه ریاضی و فیزیک هم یاد می‌گیرد؛ اما این بار یادگیری‌اش کاربردی و ماندگار است. ما نباید نگران تمام شدن کتاب باشیم؛ باید نگران تمام شدن شوق یادگیری باشیم.»

با یک گل هم بهار می‌شود

طبیعی است هر تغییر ساختاری، با مقاومت روبه‌رو می‌شود. معرفي نیز از این قاعده استثنی نبود. او از روزهایی می‌گوید که سیستم اداری به جای فرش قرمز، سنگ پیش‌پایش می‌انداخت: «واکنش‌ها متناقض بود. بسیاری از همکارانم در استان قزوین وقتی خروجی کار را دیدند، مشتاق شدند و روش تدریشان را تغییر دادند. یک موج مثبت ایجاد شد؛ اما ساختار اداری گاهی سخت‌گیری‌های عجیبی داشت. مخالفت کردند، مانع تراشی کردند و خواستند ما را به همان چهارچوب‌های کهنه برگردانند. وقتی دیدم در داخل چهارچوب رسمی مدرسه دست‌وپایم را می‌بیندند، فعالیت‌ها را به بیرون بردم. تیم‌سازی را در فضای غیررسمی ادامه دادیم. نگذاشتم قوانین خشک اداری، انگیزه بچه‌ها را بکشد.»

معروفی در این باره که آیا واقعاً یک معلم می‌تواند در برابر این حجم از مشکلات اقتصادی و اجتماعی کاری کند؟ معرفي پاسخ را نه در تئوری، بلکه در کلام یکی از شاگردانش می‌جوید و می‌گوید: «من با تمام وجودم باور دارم که معلم قدرت تغییر دارد. این شعار نیست. سندش حرفی است که یکی از شاگردانم در یک جمع عمومی زد، او پشت تریبون رفت و گفت خانم معرفي به ما ثابت کرد که برخلاف ضرب‌المثل‌ها، با یک گل هم بهار می‌شود.» او این گزاره را تحلیلی می‌کند و ادامه می‌دهد: «من یک نفر بودم، اما توانستم روی ۶ نفر اثر عمیق بگذارم. آن ۶ نفر حالا وارد جامعه شده‌اند، کارآفرین شده‌اند و هر کدام روی ۱۰ نفر دیگر اثر می‌گذارند. این یک تصاعد هندسی است. اگر معلم به جغرافیای خود، به بوم خود و به نیازهای واقعی شاگردانش آگاه باشد، می‌تواند از دل محروم‌ترین مناطق، فرصت‌های طلایی استخراج کند. با یک گل بهار می‌شود، اگر آن گل بدانند چگونه تکثیر شود.»

